

می خواهم همسر م را بسینم

نگران بودند پیکر همسرم را بینم و حالم بد شود. خیلی
التماسش کردم و گفتم نمی توانم بروم خانه،^{۱۰} روز است دنیال
کاراهای همسرم هستم؛ فقط بگذارید شناسایی کنم و خیالم
راحت شود؛ خلاصه پیکر آقامحمد را اوردند.

مسئول معراج شهدا گفت این خود آقامحمد است؛ چهره‌اش
قابل دیدن نیست، چرانمی خواهی باور کنی؟^{۱۱-۳} بار
می خواست تابوت را بلند کند، خودم را اندختم روی تابوت و

می خواست ماه رمضان تشبیع ش کنیم

<p>شدم در ماه رمضان باشد.</p> <p>دراین فاصله مجروه هم شدند؟</p> <p>نه. هیچ آسیبی ندیدند.</p> <p>از حق مأموریتی که از اطلاعات می‌گرفتند خرجی شما رامی دادند؟ دیگر درآمدی که نداشتند...</p> <p>بله، ماهی سه تومان به حسابش می‌آمد، کارتش هم دست خودم بود.</p> <p>چه ماهی شهید شدند؟</p> <p>۱۹ خرداد ۱۳۹۶ ۲۷ ماه رمضان خاکسپاری اش بود.</p>	<p>ماجرای آشنایی گلبهیر شریف با محمد رضایی در افغانستان و رابطه عاشقانه‌شان را که به ازدواج منجر شد، در قسمت‌های قبل خواندید. ماجرا تا جایی پیش رفت که این زوج افغان تصمیم گرفتند به ایران بیایند و محمد با پشتکاری که داشت، توانست کارخوبی برای خود دست و پا کند و در یکی از مناطق شمالی تهران مشغول ساخت و ساز شود. روزی که با متوجه محل کار رفت، خواب ماند و در</p>
---	--

راه بازگشت با یکی از هم‌والیتی‌ها یاش رو به رو شد که مسیر زندگی اش را تغییر داد و فکر و ذکر دفاع از حرم را به سرش انداخت. محمد تصمیم خودش را گرفت و مقدمات را برای این اعزام فراهم کرد. او بالاخره بعد از چند ماه آموزش نظامی به سوریه رفت و دو ماه آنجا بود. حالا ادامه ماجرا...

بعد که آقامحمد به تهران برگشت، چه اتفاقی افتاد؟

نمی‌روم، چون من نیت کردم شهادتم در ماه رمضان باشد. نزدیک ماه رمضان که شد
می‌روم تا شهادتم در ماه رمضان باشد. من بپوش می‌گفتم چرا این حرف‌ها رامی‌زنی؟
چرا این سری همه‌اش از شهادت حرف می‌زنی؟ می‌گفت من نیت کردم که شهادتم در
ماه رمضان و شب قدر باشد. شب قدر نوزدهم ماه مبارک به شهادت رسید. یک روز
صبح گفت که من زنگ دم فروکاه گفتند سه شبیه بروز است، من می‌روم و این سری
هم بار آخر است که می‌روم.

شب آخر چه کرد؟

آن شب تاصیح نخواهید نشست و قرآن خواند؛ صلوات می‌فرستاد. گفتم ساعت ۵ صبح
می‌خواهی بروی، یک ساعت بگیر بخواب. می‌گفت خوابم بغل نمی‌برد... در پذیرایی که
خواهید بود، یک بار می‌آمد یکی از بچه‌ها را در خواب بغل می‌کرد و برای اینها لالایی
می‌خواند؛ مدام گویه می‌کرد. بیش از شاهد بود. لالایی، می‌خواند و گویه می‌کرد.
شده بود.

۴) این اولین اعزام بود؟
همین طور که زیاد بالای سر اینها آمد و رفت، من خودم هم گریه‌ام گرفته بود؛ نشستم و گریه کدم. گفت چرا گریه می‌کنی؟ تو باید خوشحال بشوی که همسرت می‌رود شهید بله؛ بعد از شش ماه که رفته بود، آمد. فقط ۱۵ روز در خانه بود.

۴۱) کارپیمانکاری راه کلکاتار گذاشته بود؟

بله، کنار گذاشته بود. خانه که آمدگوشی اش را روشن کرد. صاحب کارش خیلی زنگ زده بود؛ تماس گرفت و تماس کرد که محمد برگرد. گفت کجایی؟ چراز خبری نیست؟ چرا لفنت خاموش است؟ می‌گفتی حداقل مامی آمدیم به خانواده ات سرمی زدیم. تعریف کرد و گفت رفتم سوریه. گفته بود همین الان خانمت، ایا سس کو حکت بدم داری، و می آس، بیشم؛ من، کات دارم، و اقuate م، م، خواهیم فرداصح؛ و در مو. اب، سیم اب، قدر گوی کد و گفت

بابا نزو صبح زود، بگذار من از خواب بیدار شوم بعد برو، بابا اصلاین سری نزو... او را بغل کرد و لالای خواند و توی بغلش خواش برد و گذاشتش سر جایش. بعد گفت خواهی نمی برد؛ چرا صبح نمی شود که من بروم؟! همین طور با هم حرف زدیم و قرآن و نماز خواند تا ساعت ۵ صبح. ساعت ۵ نشده بود که لباس پوشید. گفت این سری بار آخر است که می روم؛ این بچه ها باید راه من را ادامه بدهند، در وصیت نامه ام هم نوشته ام، بچه هایم را این طور تربیت کن، بگذار کلاس قرآن بروند، مسجد بروند، اینها هیچ کاری نکنند و فقط راه من را ادامه بدهند.

حاضر آماده نشسته بود که ساعت ۵ شود و نزگ بزند تاکسی تلفنی بیاید. ساعت ۵ شد، نزگ رد آزانس آمد. کوله پشتی اش را گرفت. به دلم برات شده بود که آقا محمد دیگر نیست، یعنی این سری می بود و دیگر بر نمی گرد. هر سری که می رفت این قدر پیش سرش گریه نمی کرد که بار آخر گریه کرد. گفتم اگر یک وقتی اتفاقی بیفتند من باید چطوری بچه ها را بزرگ کنم؟ اگر این شهید شود من چه کار کم

صاحب کارش گفت
ببا همین جا در
تجربیش بعثت
خانه می دهم
هر کدام تو دست
رویش بگذاری
خودت هم پیش
خودم کار می کنی
دیگر نزو سوریه.
محمد گفت
این قدر خانم
التماس کرده من
گفتم فقط یک بار
می روم، ولی الان
هدف من
شهید شدن است

رفتی سوریه؟ به من گفت چرا جازه دادی برود سوریه؟
ماشین دربست گرفتیم و رفتیم سمت تحریش، به خانه صاحب کارش.
صاحب کارش آمد بپرون، با محمد این قدر جلوی ساختمان عکس انداخت، گفت اصلاحاتون غیرکردی. پرسش آن موقع اندازه چهاندل بود.
اسمش هم ارشیا بود. آمد محمد را بغل کرد که آقامحمد کجای بودی؟ دلم برایت تنگ شده است.

محمد آقا آنجا بخانه اوده صاحب کارش، پدر و مادر و همسرش؛ با همه دوره‌هی عکس انداخت. خیلی محمد را آنچا نصیحت کردند. رفتیم داخل خانه، گفت حیف نیست داری می روی و سه تا بچه دسته‌گلت را می گذاری در ایران؟ بروی آنجا شهید شوی که چه شود؟ محمد خندید و گفت مالیات نداریم شهید شویم؟

صاحب کارش گفت ببا همین جا در تجربیش بعثت خانه می دهم، هر کدام تو دست رویش بگذاری، خودت هم پیش خودم کار می کنی، دیگر نزو سوریه. محمد گفت این قدر خانم تماس کرده من گفتم فقط یک بار می روم، ولی الان هدف من شهید شدن است، دیگر نمی توانم در ایران

کار نکم و کارزارن و بچه باشم. یعنی هر چه این اصرار کرد، فایده نداشت.
تاسعات ۱۲ شب ماندیم؛ روز پرپرید؛ صاحبکار می‌گفت امور روز پر است. برویم کیک
بگیریم برای پدرخانم، ما را با ماشینش آورد سمت مترو، در راه یک کیک آنها گفتند و
من هم یک کیک برای آقا محمد گرفتم. بعدش با هم آدمیم خانه.
آقا محمد ۱۵ روز ماند و دوباره رفت. هر چه گفتنم نرو، دیگر فایده نداشت. من هم دیگر
هیچ وقت نگفتم نرو. ولی هرسری که می‌رفت ماندز حضرت ابوالفضل(ع) یک گوسفند
قی拜ی می‌کردیم که آقا محمد برود و دوباره سالم برقدد.
[۴] یعنی بین سال‌های ۹۶-۹۷، دو سال به سوریه رفت؛ هر وقت می‌آمدند مرخصی،
همان ۱۵ روز می‌ماند؟

ماشینش رفت روی مین و تله انفجاری

شب تقریباً ساعت ۱۲ بود، مازود می‌خواهیدیم، بچه‌ها تلویزیون نگاه نمی‌کردند، همه دلتانگی پدرشان را داشتند. زنگ زدنده به گوشی خانه. دیدم آقامحمد زنگ زده؛ گفت خواهید اید؟ گفتم بله، بچه‌ها هم خواب هستند. گفت بچه‌هارابلند کن می‌خواهم برای پارآخر آنانها صحبت کنم. آنجامن سرش داد زدم و گفتم این همه از شهادت حرف زدی من هیچی نگفتم، الان نصفه شب هم که زنگ زدی می‌گویی



۱	۷	۴	۱	۵	۶	۹	۳	۸
۱	۸	۹	۲	۷	۳	۴	۶	۵
۳	۵	۶	۴	۹	۸	۲	۷	۱
۴	۶	۳	۸	۲	۱	۷	۵	۹
۷	۱	۲	۹	۴	۵	۶	۸	۳
۵	۹	۸	۳	۶	۷	۱	۲	۴
۶	۳	۱	۷	۸	۴	۵	۹	۲
۹	۴	۷	۵	۳	۲	۸	۱	۶
۸	۲	۵	۶	۱	۹	۳	۴	۷
حل سودوکو ۴۵۷۰								
۳	۸	۵	۹	۳	۶	۱	۷	۴
۹	۷	۳	۸	۱	۴	۶	۲	۵
۴	۶	۱	۷	۲	۵	۳	۹	۸
۶	۳	۸	۷	۲	۹	۱	۵	۴
۱	۵	۴	۶	۳	۸	۷	۲	۹
۳	۹	۷	۴	۵	۱	۶	۳	۸
۷	۸	۵	۹	۶	۲	۳	۴	۱
۹	۲	۱	۳	۴	۵	۸	۶	۷
۳	۴	۶	۸	۱	۷	۲	۹	۵
۵	۶	۳	۱	۷	۴	۹	۸	۲
۸	۱	۲	۵	۹	۶	۴	۷	۳
۴	۷	۹	۲	۸	۳	۵	۱	۶
۳	۹	۶	۷	۸	۵	۲	۴	۱
۶	۹	۴	۱	۳	۷	۸	۵	۲
۵	۱	۸	۶	۹	۲	۳	۷	۴
۷	۴	۲	۵	۸	۱	۶	۹	۳
۸	۳	۷	۹	۶	۴	۵	۲	۱
۹	۶	۸	۱	۴	۵	۷	۲	۳

برای حل جدول اعداد باید در هر مربع کوچک‌تر ۳ در ۳ هیچ عدد تکراری وجود نداشته باشد.

۴۵۷۱ سودوکو

